

روی بال سیمرغ

قرار است پوریا یکی از قاصه های «شاهنامه» را بخواند و برای هم کلاسی هایش تعریف کند. وقتی پوریا داستان های رستم را خواند، آرزو کرد کاش می توانست مثل رستم قوی و پرزور باشد و به بچه های فلسطین کمک کند. آن شب پوریا خواب سیمرغ را دید که پرنده ای شاهنامه است. او آرزویش را به سیمرغ گفت. سیمرغ هم او را پیش بچه های فلسطین برد.



منم پوریا ی پهلوان...
می خوام برم جنگ...
جنگ با دیوهای
بدجنس.

ما هم
می آیم... ما رو
هم ببرین.



ما قوی هستیم
مثل رستم... از این
غول ها و دیوها هم
نمی ترسیم. بیا بید
برویم اسرائیلی ها را
فراری بدهیم.



حساب همه شون رو
می رسمیم... حمله...
بچه ها، حمله...

بچه ها آماده اید. می خوام به
سمتتون شیرجه برم.

تصویرگر: زهره انقلاعی

